ذهن و زبان «اقبال» در پرتو قرآن

مؤذنی، علی محمد

علامه محمد اقبال لاهوری،قبل از آن‏ که شاعر باشد،شعر فقط ظرفی است که‏ اندیشه‏های وی را در برگرفته است.البته‏ این ظرف به دلیل ویژگی‏های منحصر به‏ فردش،از جمله اقبال عمومی بدان،سبب‏ شد تا دست به دست بگردد و محتوای آن‏ از دل به دل راه یابد.درست مانند محمد جلال الدین مولوی.بدون شک‏ اندیشه‏های این دو بزرگ متفکر،در قالب‏های دیگر چنین اشتهاری برایشان به‏ همراه نمی‏آورد و چنین نام و آوازه و افکارشان را به ویژه در فراتر از مرزهای‏ سرزمین فرهنگی فراگیر نمی‏کرد.

اقبال برای ما،فارسی زبان ایرانی، هموطن فرهنگی است و خدمت وی به زبان‏ فارسی،به ویژه در دوره هجوم زبان‏ استعمارگران انگلیسی در شبه قاره،نقطه‏ عطفی است برای آنکه زبان فارسی جان‏ دوباره‏ای بگیرد و همچنان مورد توجه در منطقه باشد.

دکتر«علی محمد مؤذنی»در گفتار زیر، اشاراتی دارد به برخی تأثیرات قرآن کریم‏ در آثار شعری وی و نیز اشاراتی دارد به‏ شباهت‏های محمدین،یعنی محمد اقبال‏ لاهوری به محمد جلال الدین مولوی، یاد آور می‏شود،کیهان فرهنگی در نظر دارد شماره ویژه‏ای را به نام علامه اقبال‏ لاهوری منتشر کند.اما مقاله‏ای که پیش‏ رو دارید به دلیل حضور نویسنده در میز گرد این شماره مجله،اولویت چاپ یافته است.

آنچه من در بزم شوق آورده‏ام دانی که چیست؟ یک چمن گل،یک نیستان ناله،یک خمخانه می!

(اقبال،زبور عجم ص 130)

بی‏تردید یکی از شخصیت‏های علمی و فرهنگی معاصر که توجه خاص و عام را به خود جلب کرده و کتاب‏ها و مقاله‏های فراوان درباره آثار و افکار او نوشته‏اند علامه دکتر محمد اقبال لاهوری است.برپایی همایش‏های متعدد داخلی‏ و خارجی و کنفرانس‏های بین المللی و ایجاد مراکز اقبال‏شناسی همه بر عظمت و بلندی اندیشه‏های اقبال دلالت‏ دارد که هر چه از زمان آن می‏گذرد شفافیت جهان بینی و مسایل اجتماعی،سیاسی و مذهبی این شخصیت برجسته‏ آشکارتر می‏شود.

شادروان دکتر مشایخ فریدنی در کتابی که با عنوان«اسرار خودی و رموز بیخودی»درباره شخصیت اقبال نگاشته‏ است،می‏نویسد:خلاصه آنکه اقبال حکیمی بود شاعر که‏ مضامین تازه و اندیشه‏های سازنده را در قالب اوزان عروضی‏ با عبارات و الفاظ منسجم و فصیح و با سبک و اسلوبی بدیع‏ و فاخر بیان کرده است و با اینکه قصد شاعری نداشته به سبب‏ فصاحت الفاظ و بلاغت معانی و مردمی بودن و گیرندگی‏ مضامین و اثر آفریننده‏ای که در بیداری مسلمانان هند و تشکیل‏ دولت مستقل پاکستان داشته به شایستگی در مقام بزرگترین‏ شاعر و متفکر قرن جای گرفته است(مشایخ فریدنی،اسرار خودی،هشتاد و نه و نود).

نه تنها علامه اقبال بلکه شخصیت‏های علمی و فرهنگ‏ساز که به عنوان نقطه عطفی در تاریخ بشری نقش‏ داشته‏اند در زمان خود به شایستگی شناخته نشده‏اند اما دامنه‏ نفوذ اندیشه‏های متعالی و امواج دریای وجودشان قرن‏های‏ بعدی را فرا گرفته است.

در زبان و ادب فارسی افکار و آثار علامه اقبال بیشتر به‏ مولانا جلال الدین محمد مولوی شبیه است و بی‏مناسبت‏ نبوده است که پروفسور محمد اکرام عنوان پژوهش سترگ‏ خود را درباره علامه اقبال«اقبال در راه مولوی»نامیده‏اند. مولانا در بسیاری از جاها در مثنوی به دلیل سطح فکری‏ مخاطبان خود از بیان اندیشه‏ها و اسرار سرباز می‏زند و با آوردن تمثیل مسیر سخن را عوض می‏کند و از اینجاست که‏ در مواضع بسیار می‏گوید:

حال پخته در نیابد هیچ خام‏ پس سخن کوتاه باید و السلام

\*\*\*

بیش ازین با خلق گفتن روی نیست‏ بحر را گنجایی اندر جوی نیست

\*\*\*

بعد از این باریک خواهد شد سخن‏ کم کن آتش هیزمش افزون مکن

تا نجوشد دیگهای خرد زود دیگ ادراکات خردست و فرود

\*\*\*

اما پس از او مفسران و نقادان،با شرح و تعلیقات فراوان‏ بر مثنوی گوشه‏های ناشناخته ابعاد زندگی فردی و اجتماعی‏ او را بیان کرده‏اند.علامه اقبال هم ضمن این که خود را پیر و ملای روم می‏دانسته خود را شاعر فردا معرفی می‏کند:

بامم از خاور رسید و شب شکست‏ شبنم نو بر گل عالم نشست

انتظار صبح خیزان می‏کشم‏ ای خوشا زرتشتیان آتشم

نغمه‏ام از زخمه بی‏پرواستم‏ من نوای شاعر فرداستم

عصر من دانندهء اسرار نیست‏ یوسف من بهر این بازار نیست

نغمهء من از جهان دیگرست‏ این جرس را کاروان دیگرست

ای بسا شاعر که بعد از مرگ زاد چشم خود بر بست و چشم ما گشاد

(کلیات،ص 6)

هدف علامه اقبال از سرودن شعر

هر چند در زبان و ادب فارسی سخنورانی یافت می‏شوند که شعر را هدف اصلی خود پنداشته و محملی برای دریافت‏ صله و درجه از ممدوح قرار داده‏اند اما گروه دیگری که دارای‏ نظام فکری و جهان بینی خاصی بوده‏اند،شعر را وسیله انتقال‏ مفاهیم و رسیدن به هدف متعالی بشری تعریف کرده‏اند،مثلا ناصر خسرو قبادیانی ضمن انتقاد از اوضاع زمان خود و حرفه‏ شاعری،مسایل حکمی و وعظ و ارشاد را در قالب شعر فارسی به شایستگی بیان می‏کند:

من آنم که در پای خوکان نریزم‏ مر این قیمتی در لفظ دری را

و مولانا جلال الدین رومی به تصریح خود در مثنوی نه‏ تنها الفاظ را به خاشاک و معانی را به آب تشبیه می‏کند،وزن‏ و آهنگ شعر را نیز در این میان نا محرم و اجنبی تصور می‏کند و از آن بیزاری می‏جوید.

آب جیحون را اگر نتوان کشید هم ز قدر تشنگی باید برید

گر شدی عطشان بحر معنوی‏ فرجه‏ای کن در جزیرهء مثنوی

فرجه کن چندانک اندر هر نفس‏ مثنوی را معنوی بینی و بس

باد که را ز آب جو چون واکند آب یکرنگی خود پیدا کند

شاخه‏های تازهء مرجان ببین‏ میوه‏های رسته از آب جان ببین...

(مثنوی چاپ سروش ص 909)

و در ادامه سخن می‏گوید:

کی چشد درویش صورت زان زکات‏ معنی است آن نه فعولن فاعلات

(همان،913)

علامه اقبال هم هدف از شعر،بیان عقاید و جهان بینی و بویژه تبیین فلسفه اسرار خودی و رموز بیخودی می‏داند و خود را از تهمت شاعری مبرا می‏کند:

نغمه کجا و من کجا ساز سخن بهانه‏ای‏ست‏ سوی قطار می‏کشم ناقهء بی‏زمام را

(زبور عجم،132)

و در کتاب گلشن راز جدید خود می‏گوید:

گشودم از رخ معنی نقابی‏ به دست ذره دادم آفتابی

نه پنداری که من بی‏باده مستم‏ مثال شاعران افسانه بستم

نبینی خیز از آن مرد فرو دست‏ که بر من تهمت شعر و سخن بست...

دمی در خویشتن خلوت گزیدم‏ جهانی لا زوالی آفریدم

(گلشن راز جدید،160)

و در جای دیگر می‏گوید:

شاعری زین مثنوی مقصود نیست‏ بت پرستی بت گری مقصود نیست

(کلیات،10)

به نظر علامه اقبال شاعر خوب کسی است که سینه‏اش‏ تجلیگاه حسن جهان باشد و انوار معرفت از وجود او پرتو افکنی کند و به تعبیر دیگر جهان زیبا را زیباتر ببیند و ترسیم‏

کند:

سینهء شاعر تجلی زار حسن‏ خیزد از سینای او انوار حسن

از نگاهش خوب گردد خوب‏تر فطرت از افسون او محبوب‏تر

از دمش بلبل نوا آموخت است‏ غازه‏اش رخسار گل افروخت است

سوز او اندر دل پروانه‏ها عشق را رنگین از و افسانه‏ها

(کلیات اقبال،سروش،ص 25)

\*\*\*

شعر فارسی از منظر علامه اقبال

با اینکه علامه اقبال استعداد و قدرت خود را در سرودن‏ اشعار هندی در مجموعه‏های«ضرب کلیم»و«بال جبریل» نشان داده است.شعر فارسی را محملی قوی در بیان‏ اندیشه‏های خود تشخیص داده و این هم از رازهای بزرگی‏ است که در زبان فارسی نهفته است و مقتدای او-مولوی- در قالب همین زبان شیرین و فصیح یکی از بزرگترین و شگفت‏ترین میراث فرهنگی بشری یعنی مثنوی را به یادگار گذاشته است:

هندیم از پارسی بیگانه‏ام‏ ماه نو باشم تهی پیمانه‏ام

حسن انداز بیان از من مجو خوانسار و اصفهان از من مجو

گرچه هندی در عذوبت شکر است‏ طرز گفتار دری شیرین‏تر است

فکر من از جلوه‏اش مسحور گشت‏ خامهء من شاخ نخل طور گشت

پارسی از رفعت اندیشه‏ام‏ در خورد با فطرت اندیشه‏ام

(کلیات،ص 10-11)

نظریه پردازان فلسفی و اربابان اندیشه معمولا نظریه‏های‏ آنها دارای یک نظم منطقی و ریاضی است که با ترتیب خاصی‏ خواه در قالب نثر و یا نظم ظهور می‏کند.بسیارند شاعران‏ فارسی گو که از هر دری سخن گفته‏اند،گاهی در قالب ادب‏ غنایی( ciryL )صحنه‏آرایی کرده‏اند و مطلوب خود را به‏ شیوه‏های گوناگون صور خیال توصیف نموده‏اند و از خط و خال و قد و کمان ابرو و تیر مژگان...یار به نیکویی سخن‏ رانده‏اند و گاهی برای دریافت صله نه تنها سخن خود را درباره ممدوح فراتر از حد معمول برده‏اند که احیانا ترک ادب‏ شرعی نموده و کلام ممدوح و حکم او را برابر با حکم قضای‏ الهی دانسته‏اند.اما شاعران و نویسندگانی که برای حقیقت‏ انسان حرفی داشته‏اند در نوشته‏ها و سروده‏های خود از همان‏ نظم فکری و منطقی سود جسته‏اند و دانسته‏ها و نظریه‏های‏ خود را در بخش‏های جداگانه سلسله وار بیان داشته‏اند.

اگر به کتاب‏های فلسفی و اخلاقی و علمی نظری بیفکنیم‏ به عینه با همین نظم مواجه می‏شویم به عنوان مثال مبنای کتاب‏ اخلاق ناصری نوشته خواجه نصر الدین طوسی بر همین پایه‏ است که خواجه این کتاب ارزشمند را به سه مقاله اصلی و سی فصل تقسیم بدنی می‏کند.

مقاله اول در تهذیب اخلاق،مقاله دوم در تدبیر منزل، مقاله سوم در سیاست مدن که در این کتاب تعریف انسان و نفس‏های مختلف حمادی،نباتی،حیوانی و بویژه نفس‏ انسانی از امارگی تا مطمئنگی و فضایل و رذایل انسانی بر می‏شمرد و ضمن تحلیل علمی راههای تزکیه و علل سقوط انسان به کژراهه‏ها را بیان می‏کند.از آنجا که علامه اقبال‏ پیش از آنکه شاعر باشد فیلسوف و متفکر است،افکار و اندیشه‏های خود را در قالب شعر بیان می‏کند و چنانکه قبلا اشارت رفت شعر را وسیله عرضه افکار می‏داند نه هدف.

ژرف‏ترین اندیشه و فلسفه‏ای که اقبال به جامعه بشری‏ بویژه مسلمانان به ارمغان می‏آورد فلسفه اسرار خودی و رموز بیخودی است که طبق برنامه منظمی که در ذهن دارد از طریق‏ شعر فارسی به منصه ظهور می‏رساند و این فلسفه را مثل یک‏ درخت از ریشه تا میوه طراحی می‏کند.

مثلا اسرار خودی را مشتمل بر تمهید،اصل نظام عالم‏ از خودی است،حیات خودی از تخلیق و تولید مقاصد، استحکام خودی از عشق و محبت و...می‏داند و هر قسمت‏ را با آوردن استدلال‏های منطقی از آیات قرآنی و احادیث تبیین‏ می‏کند.

اگر چه در متون عرفانی و اخلاقی به گونه دیگری به این‏ اسرار خودی اشاره شده و در حد تعریف باقی مانده اما اقبال‏ این نیروی نهفته الهی را می‏خواهد به فعلیت برساند و انسان، خود،سرنوشت خود را رقم زند و همان نیروی خلاقیت و آفرینندگی که در خدا هست و بایستی در خلیفه و جانشین‏ خود یعنی انسان موجود باشد بیان کند،چنانکه حافظ فرماید:

سالها دل طلب جام جم از ما می‏کرد و آنچه خود داشت ز بیگانه تمنا می‏کرد

گوهری کز صدف کون و مکان بیرون است‏ طلب از گمشدگان لب دریا می‏کرد.

(دیوان حافظ،96)

\*\*\*

این مورد به کرات در متون عرفانی آمده است و سر چشمه‏ آن را در قرآن کریم و احادیث می‏یابیم.آیه مبارکه:

و اذ قال‏ ربک للملائکه انی جاعل فی الارض خلیفه...

و در شعری‏ که به حضرت علی(ع)منسوب است که می‏فرماید:

دوائک فیک و لا تشعر و دائک منک و لا تبصر

اتزغم انک جرم صغیر و فیک انطوری العالم الاکبر

و انت الکتاب المبین الذی‏ با سطره الذی یظهر المضمر

(دیوان منسوب به حضرت علی(ع)ص 23)

\*\*\*

و حدیث معروف خلق الله آدم علی صورته نمونه‏هایی‏ از آنها هستند.

چنانکه گذشت برداشت خاص علامه اقبال از این آیات‏ و احادیث،تحقق نیروی بالقوه نهان در وجود انسان است‏ در عالم خارج و اجتماع و جهان.لازمه تحقق این امر ابتدا خودشناسی است که انسان بداند چیست؟یعنی به مقام‏ معرفت برسد و این معرفت حاصل نمی‏شود تا اینکه خود را نشناسد«من عرف نفسه فقد عرف ربه»

چنانکه می‏فرماید:

پیکر هستی ز آثار خودی است‏ هرچه می‏بینی ز اسرار خودی است

خویشتن را چون خودی بیدار کرد آشکارا عالم پندار کرد

صد جهان پوشیده اندر ذات او غیر او پیداست از اثبات او...

(کلیات ص 11)

از مهمترین موارد برای رسیدن به خودشناسی‏ آرزو(طلب)است که به عقیده علامه اقبال گاهی طلب همان‏ عشق است هر چند در مثنوی منطق الطیر عطار در بیان‏ وادی‏های هفت گانه،طلب و عشق دو وادی جداگانه‏اند:

زندگی در جست و جو پوشیده است‏ اصل او در آرزو پوشیده است

آرزو را در دل خود زنده‏دار تا نگردد مشت خاک تو مزار

آرزو جان جهان رنگ و بوست‏ فطرت هر شئ امین آرزوست

از تمنا رقص دل در سینه‏ها سینه‏ها از تاب او آیینه‏ها

طاقت پرواز بخشد خاک را خضر باشد موسی ادراک را

\*در زبان و ادب فارسی افکار و آثار علامه اقبال بیشتر به مولانا جلال الدین محمد مولوی شبیه‏ است و بی‏مناسبت نبوده که‏ پرفسور سید محمد اکرام عنوان‏ پژوهشی سترگ را درباره علامه‏ اقبال«اقبال در راه مولوی» نامیده‏اند.

دل ز سوز آرزو گیرد حیات‏ غیر حق میرد چو او گیرد حیات

چون ز تخلیق تمنا باز ماند شهپرش بشکست و از پرواز ماند

(کلیات،12)

\*\*\*

چنانکه گذشت علامه اقبال با استدلال از آیات و احادیث‏ این فلسفه را تبیین می‏کند،برجستگی برخی از آیات و بسامد تلمحیات و آیات و انبیا در کلیات اقبال به وضوح نمایان‏ است.اشاره به حضرت موسی-ید بیضا،تجلی،سینا، طور،عصا،سنگ و چشمه،حضرت ابراهیم،اسماعیل، قربانی و...از این نمونه‏هاست.البته یاد کرد علامه اقبال‏ به این موارد تنها به صرف تفنن ادبی و شعری نیست بلکه در جهت همان فلسفه وجودی انسان است مثلا با الهام از آیه‏ مبارکه:

و اذ استسقی موسی لقومه فقلنا اضرب بعصاک‏ الحجر فانفجرت منه اثنتا عشرة عینا قد علم کل اناس مشربهم‏ کلوا و اشربوا من رزق الله و لا تعثوا فی الارض مفسدین

(بقره،60)

آنگاه که میان امت موسی برای استفاده از آب نهر چالش‏ واقع شد و به دشمنی و خصومت بین آنها منجر شد خطاب به‏ موسی(ع)شد که عصای خود را به سنگ بزن و از برخورد عصا با سنگ دوازده چشمه به تعداد دوازده فرقه او از آن‏ سرازیر شد و از این به بعد هر کدام به آبشخور مخصوص‏ خود مشغول شدند...اقبال تحت تأثیر این آیه در تبیین‏ فلسفه خودی و اسرار بیخودی سود می‏برد و می‏گوید:

ای انسان اگر به معرفت خود برسی از سنگ چشمه‏هایی‏ فوران می‏کند چرا که تو خود موسای زمان خود هستی و می‏توانی از سنگ چشمه جاری کنی این مطلب نیز در منظومه‏ اردوی اقبال به نام ضرب کلیم آمده است:

هزار چشمه‏تری سنگ راه سی پو تهی‏ خودی مین دوب کی ضرب کلیم پیدا کرد

از تاثیر ضرب عصای موسی هزار چشمه از سنگ راه‏ می‏جوشد تو در خودی خود غرق شو و در شعر فارسی:در ذیل الوقت سیف گوید:

سبز بادا خاک پاک شافعی‏ عالمی سرخوش ز تاک شافعی

فکر او کوکب ز گردون چیده است‏ سیف بران وقت را نامیده است

من چه گویم سرّ این شمشیر چیست‏ آب او سرمایه دار از زندگیست

صاحبش بالاتر از امید و بیم‏ دست او بیضاتر از دست کلیم

سنگ از یک ضربت او تر شود بحر از محرومی نم بر شود

در کف موسی همین شمشیر بود کار او بالاتر از تدبیر بود

(کلیات،49)

\*\*\*

به زعم گروهی که پنداشته‏اند عرفان عبارت از گوشه نشینی و ترهب و دوری از اجتماع و مردم گریزی‏ است،با دقت و ژرف‏نگری در آثار بزرگان این سلک از قبیل‏ مولانا جلال الدین مولوی و دیگران در می‏یابیم که خود آنها چنین مواردی از عرفان واقعی سترده‏اند و ضمن رد رهبانیت‏ در اسلام و عرفان،جهاد و تلاش و کوشش و در جمعیت‏ بودن را پیشنهاد می‏کنند.چنانکه مولانا در دفتر ششم‏ در خلال داستان مناظره مرغ با صیاد در معنی ترهب به این‏ مسأله اشاره می‏کند:

مرغ گفتش خواجه در خلوت مه ایست‏ دین احمد را ترهب نیک نیست

از ترهب نهی کردست آن رسول‏ بدعتی چون در گرفتی ای فضول

جمعه شرطست و جماعت در نماز امر معروف و ز منکر احتراز

رنج بد خوبان کشیدن زیر صبر منفعت دادن به خلقان همچو ابر...

چو نبی سیف بودست آن رسول‏ امت او صفدرانند و فحول

مصلحت در دین ما جنگ و شکوه‏ مصلحت در دین عیسی غار و کوه

(مثنوی،سروش ص 27)

و در ادامه درباره با جمعیت بودن و معنی ید الله‏ مع الجماعه می‏گوید:

یار شو تا یار بینی بی‏عدد زانک بی‏یاران بمانی بی‏مدد

آنک سنت با جماعت ترک کرد در چنین مسبع نه خون خویش خورد؟!

هست سنت ره،جماعت چون رفیق‏ بی‏ره و بی‏یار افتی در مضیق

(همان ص 927-928)

علامه اقبال سنت با جماعت بودن را یکی از شرایط فلسفه خودی و ارتباط فرد و جمعیت می‏داند و انسان را به‏ قطره‏ای تشبیه می‏کند که باید در دریای جمعیت محو شود تا به وسیله جمعیت حیات و قدرت تازه‏ای بیابد:

فرد را ربط جماعت رحمت است‏ جوهر او را کمال از ملت است

تا توانی با جماعت یار باش‏ رونق هنگامهء احرار باش

حرز جان کن گفتهء خیر البشر هست شیطان از جماعت دورتر...

فرد می‏گیرد ز ملت احترام‏ ملت از افراد می‏یابد نظام

فرد تا اندر جماعت گم شود قطرهء وسعت طلب قلزم شود

(کلیات،58)

\*\*\*

چنانکه اشاره شد انسانی که به حقیقت حقیقت خود رسید و به صبغه و رنگ الهی رنگین شد و صفات حق در او تجلی کرد و به اسرار خودی دست یافت،می‏تواند مثل منوب‏ خود که پروردگار است،آفریننده و خلاق باشد.

پیکر هستی ز آثار خودی است‏ هر چه می‏بینی ز اسرار خودی است

خویشتن را چون خودی بیدار کرد آشکارا عالم پندار کرد

صد جهان پوشیده اندر ذات او غیر او پیداست از اثبات او

(کلیات،11)

و حتی در جای دیگر با آوردن مطایبه‏ای بین خدا و انسان‏ گفت و گویی ترتیب می‏دهد تا به گونه‏ای خلاقیت انسان که‏ جلوه‏ای از صفات خدا در انسان است به نمایش گذارد:

خدا می‏فرماید:

من از خاک پولاد ناب آفریدم‏ تو شمشیر و تیر و تفنگ آفریدی

تبر آفریدی نهال چمن را قفس ساختی طایر نغمه زن را

\*\*\*

انسان پاسخ می‏دهد:

تو شب آفریدی چراغ آفریدم‏ سفال آفریدی ایاغ آفریدم

بیابان و کهسار و راغ آفریدی‏ خیابان و گلزار و باغ آفریدم

من آنم که از سنگ آینه سازم‏ من آنم که از زهر نوشینه سازم

(کلیات،228)

\*\*\*

از آیاتی که در ذهن و زبان اقبال تاثیر گذاشته فرازهایی از زندگی حضرت ابراهیم است که با آوردن آن انسان هر مانعی‏ که در راه او با خداست حتی اگر فرزند هم باشد قربانی می‏کند تا این راه را هموار یابد که تحت تاثیر آیات:

فلما بلغ معه السعی قال یا بنی انی اری فی المنام انی‏ اذبحک فانظر ما ذا تری قال یا ابت افعل ما تومر ستجدنی‏ ان شاء الله من الصابرین.فلما اسلما و تله للجبین و نادیناه ان‏ یا ابراهیم-قد صدقت الرؤبا انا کذالک نجزی المحسنین- ان هذا الهو البلاء المبین-و فدیناه بذبح عظیم

(صافات آیات 102-107)

می‏فرماید:

هر که حق باشد چو جان اندر تنش‏ خم نگردد پیش باطل گردنش

خوف را در سینهء او راه نیست‏ خاطرش مرعوب غیر الله نیست

هر که در اقلیم«لا»آباد شد فارغ از بند زن و اولاد شد

می‏کند از ما سوی قطع نظر می‏نهد ساطور بر حلق پسر

(کلیات،30)

در واقع چنین شخصی می‏تواند ادعا کند که مفهوم اسماء الهی و علم آدم الاسماء...و سر معراج پیامبر اکرم و معجزه‏ موسی(ع)را دریافته است:

مدعای علم الاسما ستی‏ سر سبحان الذی اسراستی

از عصا دست سفیدش محکم است‏ قدرت کامل به علمش توام است

(کلیات،32)

پیوند دادن زندگی حضرت ابراهیم و قربان کردن‏ فرزندش با شهادت امام حسین(ع)از ابتکارها و تعبیرات نوی‏ است که اقبال در جهت جهان‏بینی خود بیان کرده است.گویا تفسیر واقعی او از

«و فدیناه بذبح عظیم

تحقق شهادت امام‏ حسین(ع)است.چون در قربان کردن ابتدا واجب است که‏ بسم الله گویند ابراهیم(ع)در حکم پدر بسم الله گفت و قربانی‏ فرزند واقعی‏اش امام حسین(ع)در کربلا اتفاق افتاد.اقبال‏ ضمن اشاره‏ای لطیف به این موضوع درس آزادی و آزادگی‏ که از لوازم اسرار خودی و رموز بیخودی است فرا یاد مخاطبان بویژه مسلمان می‏آورد:

مؤمن از عشق است و عشق از مؤمن است‏ عشق را ناممکن ما ممکن است...

عشق را آرام جان حریت است‏ ناقه‏اش را ساربان حریت است

آن شنیدستی که هنگام نبرد عشق با عقل هوس پرور چه کرد

آن امام عاشقان پور بتول‏ سرو آزادی ز بستان رسول

الله الله بای بسم الله پدر معنی ذبح عظیم آمد پسر

بهر آن شهزادهء خیر الملل‏ دوش ختم المرسلین نعم الجمل...

بر زمین کربلا بارید و رفت‏ لاله در ویرانه‏ها کارید و رفت

تا قیامت قطع استبداد کرد موج خون او چمن ایجاد کرد

بهر حق در خاک و خون گردیده است‏ پس بنای لا اله گردیده است...

تیغ لا چون از میان بیرون کشید از رگ ارباب بال خون کشید

نقش الا الله بر صحرا نوشت‏ سطر عنوان نجات ما نوشت

رمز قرآن از حسین آموختیم‏ ز آتش او شعله‏ها اندوختیم

(کلیات،74-75)

تفسیر و فدیناهء بذبح عظیم در شعر سپید موسوی‏ گرمارودی شاعر معاصر به نام خط خون به گونه‏ای دلنشین‏ و مؤثر راه یافته است،وی با برخورداری از این آیه هنر شعری‏ را در شعر معاصر آشکار کرده است و ما به تناسب با موضوع‏ و برای حسن ختام قسمتی از آن را در اینجا نقل می‏کنیم:

«یا ذبیح الله»

تو اسماعیل گزیده خدایی

و رؤیای به حقیقت پیوسته ابراهیم

کربلا میقات توست

محرم میعاد عشق

و تو نخستین کس

که ایام حج را به چهل روز کشاندی

و اتممناها بعشر،

آه

در حسرت فهم این نکته خواهم سوخت

که حج نیمه تمام را

در استلام حجر وانهادی

و در کربلا

با بوسه بر خنجر،تمام کردی

مرگ تو،

مبدأ تاریخ عشق

آغاز رنگ سرخ

معیار زندگی‏ست

(خط خون،گرمارودی،145)

\*این مقاله در بیست و چهارمین سمینار بین المللی‏ استادان فارسی زبان سراسر هند که در تاریخ 12-10 خرداد ماه سالجاری برگزار شد،قرائت گردیده است...

منابع:

1-قرآن کریم

2-اخلاق ناصری اثر خواجه نصیر الدین طوسی،به تصحیح‏ مرحوم مجتبی مینوی،علیرضا حیدری،خوارزمی،سوم، 1364.

3-اسرار خودی و رموز بی‏خودی،دکتر محمد حسین مشایخ‏ فریدنی،انتشارات بنیاد فرهنگ ایران،تهران 1358.

4-اقبال در راه مولوی،دکتر سید محمد اکرم چاپ دوم، اقبال آکادمی،پاکستان،لاهور،1982

5-خط خون،علی موسوی گرمارودی،کتابفروشی زوار تهران،چاپ اول 1363.

6-در قلمرو آفتاب،مقدمه‏ای بر تاثیر قرآن و حدیث در ادب‏ پارسی دکتر،تهران،انتشارات قدیانی چاپ دوم 1374.

7-دیوان خواجه شمس الدین محمد حافظ،شیرازی،به‏ تصحیح محمد قزوینی و دکتر قاسم غنی،کتابفروشی زوار، تهران-بی‏تا

8-کلیات اشعار فارسی اقبال،با مقدمه احمد سروش، انتشارات سنایی،چاپ دوم-تهران-1366

9-مثنوی معنوی،بر اساس نسخه قونیه،به تصحیح و پیشگفتار عبد الکریم سروش،انتشارات علمی و فرهنگی، چاپ سوم،تهران،1377

10-مثنوی معنوی-در شش دفتر،به تصحیح رینو لدالن‏ نیکلسون،انتشارات علمی.